

افشای توطئه مظفر بقایای توسط مرحوم حجت الاسلام هاشمیان

✽ حجت الله اسدی

<http://www.irdc.ir/fa/content/15714/default.aspx>

حجت الاسلام شیخ محمد هاشمیان، امام جمعه رفسنجان پس از ۳۰ سال خدمت در سمت امام جمعه ونماینده ولی فقیه در رفسنجان در ۱۹ آذر ۱۳۹۰ در بیمارستان علی ابن ابیطالب شهر رفسنجان در سن ۸۴ سالگی دارفانی را وداع گفت. ایشان از سه سال قبل به دلیل سکت قلبی و کهولت سن زیر نظر پزشک بود. خاطره ایشان درباره افشای توطئه مظفر بقایی در جریان ماجراهای پس از مهاجرت علما به شهرری که به دنبال دستگیری امام در ۱۵ خرداد ۴۲ روی داد، بسیار خواندنی است.

محمد هاشمیان فرزند میرزا عباس در تاریخ ۵ فروردین ۱۳۰۷ ش در رفسنجان به دنیا آمد. پدرش حجت الاسلام آقامیرزا عباس از علمای منطقه و از شاگردان آیت الله حاج شیخ حسین کمال آبادی و آیت الله جهانگیر قشقایی بود. پس از طی تحصیلات ابتدایی در سال ۱۳۲۰ به لباس روحانیت ملبس شد. مقدمات را نزد پدر آموخت و برای تحصیل سطوح عالی تر در سال ۱۳۲۷ عازم قم شد. دروس سطح عالی را نزد شیخ محمدرضا کمالوند، شیخ مصطفی اعتمادی، سید عبدالعلی شیرازی، میرزا علی مشکینی، سطلنی طباطبایی و میرزا عبدالجواد اصفهانی فراگرفت. دروس خارج فقه را نزد آیات عظام عباسعلی شاهرودی، بروجردی، محقق داماد، ابوالفضل زاهدی و امام خمینی تلمذ نمود. در سال ۱۳۲۹ ش به تشویق آیت الله محمدعلی اراکی عازم منطقه نوق شد. وی با شروع نهضت امام خمینی در عرصه قیام حضور یافت و در منطقه نوق به ایراد سخنرانی های اعتراضی علیه لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی همت گماشت. پس از فاجعه مدرسه فیضیه نیز به مشهد عزیمت کرد و در سخنرانی های خود از فجایع رژیم سخن گفت. در جریان دستگیری امام در ۱۵ خرداد ۴۲ به تهران مهاجرت کرد. در اعتراض به تبعید امام سیزده طومار خونی را به امضای مردم نوق رساند و به سیزده کشور جهان فرستاد. پس از آن نیز با ارسال وجوهات برای رهبری نهضت در تقویت می کوشید. حجت الاسلام شیخ محمد هاشمیان، امام جمعه رفسنجان پس از ۳۰ سال خدمت در سمت امام جمعه ونماینده ولی فقیه در رفسنجان در ۱۹ آذر ۱۳۹۰ در بیمارستان علی ابن ابیطالب شهر رفسنجان در سن ۸۴ سالگی دارفانی را وداع گفت. ایشان از سه سال قبل به دلیل سکت قلبی و کهولت سن زیر نظر پزشک بود. خاطره ایشان درباره افشای توطئه مظفر بقایی در جریان ماجراهای پس از مهاجرت علما به شهرری که به دنبال دستگیری امام در ۱۵ خرداد ۴۲ روی داد، بسیار خواندنی است:

بعد از دستگیری حضرت امام با آیت الله صدوقی و آیت الله صالحی کرمانی با مشایعت روحانیت کرمان و رفسنجان و یزد برای استخلاص حضرت امام به تهران آمدم که در آن زمان آقای هاشمی - عموزاده ام - در خدمت سربازی بود. مرحوم آیت الله صدوقی برگشتند و در تهران ماندند. بنده در منزل آیت الله صالحی کرمانی ماندم تا این که همان روزها جلسه ای سری در حسین آباد ری تشکیل شد که مرحوم آیت الله حاج سید احمد خوانساری هم تشریف آوردند و آن روز آیت الله العظمی میلانی سخنرانی غرایبی در عظمت امام ایراد کردند که همه مهاجرین که حدود نود نفر بودند اختیار تام را به ایشان و آقای شریعتمداری و آیت الله نجفی مرعشی و آیت الله آملی دادند که این

چهار نفر به نمایندگی از علمای مهاجر در جهت استخلاص حضرت امام کوشش کنند و هر پانزده روز، اقدامات خود را گزارش دهند و اینجانب قیدی را اضافه کردم مشروط به این که آقایان با شاه ملاقات نکنند و این جمله هم در قرارداد نوشته شد و انتخابات در همان جلسه اول تحریم شد و فرار شد بعد از پانزده روز خدمت حضرت آیت الله میلانی برویم. صبح روزی که بنا بود خدمت آیت الله میلانی برویم، نیم ساعت به طلوع آفتاب پسر آیت الله صالحی خبر داد که دکتر بقایی و آقای غلامرضا آگاه، پشت درب منزلاند و می‌خواهند خدمت آیت الله صالحی برسند؛ فوری به من الهام شد که این دو نفر راجع به امام آمده‌اند و اگر من در اطاق باشم یا مرا بیرون خواهند کرد یا به اطاق دیگری می‌روند. بهتر این دیدم که به بهانه‌ای از اطاق بیرون آمده و پشت پرده قرار گیرم تا بفهمم توطئه‌ای علیه امام و انقلاب نباشد و اگر هست چاره‌ای کنم. خدمت آقای صالحی عرض کردم که من با «آگاه» قهرم و آیت الله صالحی فرمودند: شما را آشتی می‌دهیم. به ایشان عرض کردم: من با او آشتی بکن نیستم... از اطاق بیرون آمده و پشت پرده قرار گرفتم. من تا کنون بقایی را ندیده بودم، آن وقت هم صدایش را شنیدم خودش را ندیدم. وقتی نشستند، بقایی شروع کرد به سخن گفتن. اول گفت: من سه نظریه دارم، امروز لازم دانستم که این سه نظریه را به شما عرض کنم و خودتان امروز که باید به خدمت ایشان (آیت الله میلانی) و سایرین برسید این سه نظریه را به عنوان خودتان اعلام کنید. ضمناً کسی نفهمد که من نظریه‌ام این بوده؛ اول، شاه تصمیم دارد که امام خمینی را اعدام کند، صلاح روحانیت این است که در اعدام خمینی (ره) سکوت کنند زیرا روحانیت اهداف مقدسی دارد که... و اگر روحانیت سکوت کند، بعداً شاه به حرف‌شان توجه می‌کند و اگر سکوت نکند، شاه با قدرتی که دارد روحانیت را هم از بین خواهد برد و اهداف روحانیت از بین خواهد رفت؛ مگر این که علما بنویسند که خمینی (ره) مرجع تقلید است که حتماً نمی‌نویسند، مخصوصاً آیت الله شریعتمداری که قطعاً نمی‌نویسند.

نظر دوم هم این است که تحریم انتخابات به مصلحت نبود، باید این تحریم انتخابات را بشکنید و اگر دو نفر هم بتوانید وارد مجلس شورای ملی کنید، این دو نفر کار خودشان را می‌کنند و نظر سوم این است که حالا که مهاجرین، اختیاراتی به آیت الله میلانی و آن سه نفر دادند، علما پراکنده شوند و به محل خود برگردند.

در واقع تمام سعی ایشان این بود که آیت الله صالحی این سه نظریه را به عنوان خودش اعلام کند. من بر خوردم لرزیدم، بعد به نظرم رسید که اگر آیت الله میلانی موضعش را عوض نکرد، توطئه‌ای نیست و اگر ایشان موضعش را عوض کرده، قطعاً توطئه خطرناکی در کار است. این دو نفر رفتند و حقیر با آیت الله صالحی ساعت ۸ طبق وعده قبلی آمدم منزل آیت الله میلانی که آن روز در امیریه منزل آقای سید علی جزایری بود. آقای شریعتمداری که بنا بود او هم بیاید، نیامد. بقیه علما آمده بودند. آیت الله میلانی شروع به سخنرانی کرد، صد و هشتاد درجه از سخنرانی پانزده روز قبل پایین آمد و همان سه نظریه بقایی را که پشت پرده استماع کرده بودم، اعلام کرد. فقط اعدام امام را مطرح نکرده و فرمودند: آن‌هایی که در سیاست واردند، انسان‌های خوبی هستند و عقیده‌شان این است که صلاح روحانیت در این است که راجع به حضرت آیت الله خمینی (ره) سکوت کنند و صلاح است تحریم انتخابات را بشکنیم و حال که آقایان اعظام اختیار تام را به ما چهار نفر دادند، به محل‌های خود برگردید.

متن نامه‌ای هم به بلاد تنظیم شد که کارتهای الکترا (رأی گیری) را اخذ کنید. علما آن را امضاء کردند. پدر بنی‌صدر، پهلوی من بود. وقتی آن نامه را امضاء کرد، داد به من که امضاء کنم ولی من امضاء نکردم. ایشان و تعدادی من را مسخره کردند. بعد من بلند شدم درگوش آیت الله میلانی آرام عرض کردم: حضرت آقا! من راجع به مطالبی که امروز فرمودید، نکاتی متوجه شدم که اگر نفهمید، بعداً پشیمان خواهید شد و این مطالب هم بسیار سری است. ایشان آرام فرمودند: آقایان که رفتند شما بیا من تنها هستم، مطلبت را بگو. من آیت الله صالحی را به منزل بردم و

فوری برگشتم. دیدم آقا سید محمدعلی فرزند آیت الله میلانی درب خانه آمد و به من گفت: آقا منتظرت هستند. رفتم در اطافی که آیت الله میلانی در انتظار من بودند و عرض کردم: چطور شد جنابعالی صد و هشتاد درجه سخنرانی امروزتان را با سخنرانی پانزده روز قبل فرق کرد؟ فرمود: عرض کردم آنهایی که در سیاست واردند و انسانهای خوبی هم هستند، نظرشان این است. گفتم: چه کسی این نظریه را داده؟ آیا شما بقایای را آدم خوبی می‌دانید؟ فرمود: آن که از خبیث‌هاست ولی این مطلب را به من آقای سید عیسی جزائری که از اقوام من است گفته. عرض کردم: حضرت آقا، بقایای امروز صبح این مطالب را به اضافه این که شاه تصمیم دارد [امام] خمینی را اعدام کند، به آیت الله صالحی گفت و من به نظرم رسید اگر جنابعالی سر موضع باشید، توطئه‌ای نیست و اگر شما را به تغییر موضع وادار کرده باشند، توطئه خطرناکی در کار است که باید آن را خنثی کرد. عرض کردم: اگر امام را اعدام کرده و خدایی نکرده علماء سکوت کنند، مردم، روحانیت را از بین خواهند برد و دیگر احتیاجی به ساواک نیست و اگر روحانیت در انتخابات شرکت کنند، شکست می‌خورند و بعد منتشر می‌کنند که روحانیت رأی نیاورد و اگر این مهاجرین به محل خود برگردند، قضیه از ابهت می‌افتد و به نظرم اکثر مهاجرین را دیده‌اند.

ایشان فرمودند: با ده نفر ملاقات کن و ببین آنها را چه کسی دیده و به من خبر بده. من تا منزل آنها را پیدا کرده و با آنها ملاقات نمایم، پنج روز طول کشید. معلوم شد که آنها را هم افراد متعدد دیگر دیده بودند. خدمت آیت الله میلانی آمدم و خبر دادم که آنها را دیده‌اند. ایشان فوری مهاجرین را قبل از موعد دعوت کردند و شریعتمداری این دفعه هم نیامد. بعد آیت الله میلانی همان سخنرانی اول را عالی‌تر تکرار کردند و فرمودند: بنا بود اشتباهی بکنیم که تا ابد شرمنده باشیم، الحمدلله خداوند - جل و اعلی - ما را هدایت کرد... و بعد، مجدداً انتخابات در این جلسه تحریم شد. نامه‌ای هم به بلاد تنظیم شد که اگر کارت‌های الکتروال را گرفته‌اید، به کسی رأی ندهید. اتفاقاً این دفعه هم پدر بنی صدر کنار من بود. نامه را داد به من تا امضاء کنم. به او گفتم: دیدید این درست است نه آن نامه هفته قبل... نامه دیگری هم تنظیم شد مبنی بر این که چهار نفر از علماء امضاء کنند که امام خمینی (ره) از مراجع تقلید است. برای احترام قرار شد که اول شریعتمداری امضاء کند. نامه‌ای به آقای منتظری داده شد تا او امضاء را از شریعتمداری بگیرد و بعد از آن آقای میلانی و نجفی مرعشی و آملی امضاء کنند. آقای منتظری نامه را گرفت. بیرون که آمدم درکوچه، آقای منتظری نامه را به من دادند و به من گفتند: تو برو این امضاء را بگیر. من گفتم: شریعتمداری با من مخالف است و مرا راه نمی‌دهد. بحث اعدام امام است. او به من گفت: حوصله گل گل کردن با شریعتمداری را ندارم که این هم به نظرم از امدادهای غیبی بود، چون منتظری در همان روز دستگیر و سخت زیر شکنجه قرار گرفت و ساواک از او مطالبه این نامه را کرده بود. چون دست ایشان نبود، نامه را پیدا نکردند. من بر خلاف میلم عازم ری شدم. بعد از نماز مغرب نامه را دادم به شریعتمداری که امضاء کند. او گفت: من این را امضاء نمی‌کنم. گفتم: اگر خون مومنی با یک دروغ حفظ شود، آیا این دروغ واجب نیست. او گفت: اگر من این نامه را امضاء کنم، مطابق با هدف اسلام است. من ناراحت شدم، نامه را گرفتم و فردا به خدمت آقای میلانی آمدم. ایشان فرمودند: پس منتظری کجاست؟ قضیه را عرض کردم. آیت الله میلانی با عصبانیت فرمودند: تکلیف چیست؟ عرض کردم: من کوچک‌تر از آنم که تکلیف را معلوم کنم، به نظر من آقای شریعتمداری احترام لازم ندارد، شما سه نفر امضاء کنید، من امضای چهارمی را از او می‌گیرم. آیت الله میلانی، نجفی مرعشی و آملی امضاء کردند. من هم عصر آن روز مجدداً به ری رفتم و بعد از نماز مغرب در باغ ملک نامه را دادم به شریعتمداری و به ایشان گفتم: آن سه نفر امضاء کردند، آبروی شما از بین می‌رود. پس از اشکالاتی، بالاخره امضاء کرد و من نامه را گرفتم و با شجاعتی وصف ناپذیر گفتم: شما عادل نیستید. گفت: چرا توهین می‌کنی؟

گفتم: شما دیروز فرمودید اگر این نامه را امضاء کنم هدم اسلام است، یا راست گفتید یا دروغ؛ در صورت اول اسلام را هدم کردید و در صورت دوم دروغ گفتید...

آمدیم طوماری به نام شورای امنیت و سازمان ملل نوشتیم و استناد قانونی کردیم که شاه بر خلاف متمم قانون اساسی می‌خواهد امام را که مصونیت دارد (چون مرجع است) اعدام کند. هفتاد و شش نفر از مهاجرین که مانده بودند، امضاء کردند و طومار را آوردیم و به نماینده سازمان ملل دادیم. يك هفته بعد حضرت امام خمینی (ره) بدون قید و شرط آزاد شد و در این بین دکتر بقایی هم اعلامیه‌ای به نفع امام صادر کرد. آیت الله میلانی من را خواستند و فرمودند که بقایی طرفداری عجیبی کرده، عرض کردم: چون قضیه لو رفته او می‌خواهد خودش را پاك جلوه دهد و ثابت کند که مخالف امام نیست و آیت الله میلانی قانع شدند...

نسبت به آقای شریعتمداری هم بعد از روشن‌تر شدن قضایا اقداماتی کردم که حائز اهمیت است. بعد از امضاء گرفتن از ایشان در ری، نامه‌ای به ایشان نوشتم و پانزده دلیل اقامه کردم که شما که به تهران آمدید و علماء را جهت یاری امام دعوت کردید از طرف شاه بودید و به دو منظور به تهران آمدید ۱- اعدام امام را با حضور علما فراهم کنی ۲- از آن شوری که در مردم ایجاد شده در اثر جمع‌آوری علماء در تهران، بکاهید. به منظور دوم نائل شدم و در منظور اول شکست خوردی و امام جان سالم بدر برد. داشتم می‌رفتم که نامه را بدهم، آیت الله میرمهدی در تهران فرمودند: کجا می‌روی؟ گفتم: می‌روم حقایقی را که برای آقای شریعتمداری نوشتم به ایشان بدهم. ایشان (آیت الله میر مهدی) تصور کردند چیزهای خوبی نوشتم. گفت: من هم می‌آیم. با هم آمدیم ری در باغ ملك. من نامه را که به شریعتمداری دادم، آیت الله میرمهدی به آقای شریعتمداری گفتند: آقای هاشمیان عادل است، آنچه نوشته توجه بفرمائید. بعد نامه را که مطالعه کرد، آیت الله میرمهدی به من فرمودند: چرا شریعتمداری نگاه غضب آلود به من می‌کند؟ من عرض کردم نمی‌دانم، بعد شریعتمداری به من اشاره کرد که جلو بیا. رفتم و آرام به من گفت که مگر تو عقیده به قیامت نداری که به من این تهمت را می‌زنی. من گفتم: شما نباید عقیده به قیامت داشته باشی، شما یکی از دلیل‌های من را باطل کن، خاك پایت را به چشمم می‌کشم. گفت: دکتر بقایی به تو چیزی گفته، گفتم: من دکتر بقایی را هنوز ندیده‌ام و او حرفی به من نگفته. بعد آرام گفت: هیچی ما، هیچی شما.

شش روز که از این ماجرا گذشت، بنده که در خانه آیت الله صالحی هر شب ساعت ده شب و در حیاط خانه می‌خوابیدم، شنیدم که پسر آیت الله صالحی به ایشان گفت: اجازه بدهید آقای هاشمیان امشب پشت بام بخوابد. من تعجب کردم، نزد خودم گفتم: امشب خبری است. رفتم پشت بام خوابیدم، اما خواب نمی‌رفتم. احساس کردم خبر مهمی است. دیدم آیت الله صالحی هم که ساعت ده می‌خوابید تا ساعت دوازده شب روی حیاط خانه نشسته است. يك دفعه پسر آیت الله صالحی با پای برهنه آمد پشت بام که ببیند من خوابم یا بیدار، من خودم را زدم به خور و پف کردن، گوش داد و آرام گفت: خوب خوابه؛ به مجرد این که رفت پایین، زنگ خانه زده شد. وقتی در را باز کردند دیدم شریعتمداری آن موقع شب از ری آمد و وارد خانه شد و رفت در اطاق، آقای صالحی هم به همان اطاق رفت. يك ربع بعد، مجدداً زنگ خانه زده شد، پسر آقای صالحی درب را باز کرد و گفت: آقای دکتر بقایی، چرا دیر کردید؟ فهمیدم این دکتر بقایی است. او هم رفت در اطاق. من هم حس کنجاویم تحريك شد. گفتم دوباره چه توطئه‌ای در کار است؟ با پای برهنه آمدم و رفتم پشت همان پرده نشستم که ببینم امشب چه خبر است. دیدم شریعتمداری نامه من را در آورده به بقایی می‌گوید: تو رفتی قضیه را لو داده‌ای که هاشمیان این اهانت‌ها را به من کرده. بقایی قسم می‌خورد من هاشمیان را ندیده‌ام. آیت الله صالحی می‌فرمود: آهسته‌تر صحبت کنید، ایشان پشت بام خواب است. بالاخره شریعتمداری قانع شد که بقایی چیزی نگفته بعد با هم، هم قسم شدند که از این تاریخ بدون ارتباطات فیزیکی هر

کاری شریعتمداری کرد، بقایای اطلاعیه و اعلامیه به نفع او صادر کند و هر کاری بقایای کرد، شریعتمداری انکار نکند. روی یکدیگر را بوسیدند و از هم جدا شدند. من فردا که نماز صبح را به آقای صالحی اقتدا کردم، بعد از نماز عرض کردم: من دیشب خوابی دیدم. فرمود: چه خوابی دیدی؟ گفتم: خواب دیدم يك سگی اینجا نشسته و يك روباهی آنجا، این دو گاهی به هم حمله می‌کنند، گاهی رفیق می‌شوند، عاقبت هم روی هم را بوسیدند و از هم جدا شدند. خدا شاهد است دیدم اشک‌های آیت الله صالحی جاری شد و به پسرش فرمود: بابا خواب‌های آقای هاشمیان حقیقت دارد. بعد از این که من آمدم رفسنجان شنیدم که ساواکی‌ها طلبه‌ای را در بیرونی منزل شریعتمداری ترور کردند و آقای شریعتمداری سه روز از منزل بیرون نیامده. بعد دکتر بقایای يك اعلامیه طولانی به نفع شریعتمداری منتشر کرده و مرجعیت و رهبری را اختصاص به ایشان داده و بقایای در اعلامیه‌اش گفته که ایشان با این که یکی از فرزندانش را در بیرونی خانه کشتند، برای حفظ خون مردم و مصلحت جامعه کظم غیظ کرده و سه روز از خانه بیرون نیامده و در این اعلامیه به امام و طرفداران امام طعنه می‌زد که خون مردم را به ناحق می‌ریزند. من وقتی این اعلامیه را دیدم، نامه نوشتم به شریعتمداری و لاک و مهر کردم و مرحوم شیخ حسن احمدیان را فرستادم و گفتم: این نامه را می‌دهی به دست آقای شریعتمدار. بعد که احمدیان برگشت، ناراحت بود، گفت: اول من را احترام و تعارف کردند، نامه را که خواندند با لگد مرا از منزل شریعتمداری بیرون انداختند.

متن نامه این بود که نوشتم: آقای شریعتمداری به قم می‌آیم و آقای صالحی هم هستند، علماء را جمع می‌کنم و آن توطئه که آن شب در منزل آیت الله صالحی با بقایای کردی افشاء خواهم کرد، مگر آن که شاه مرا اعدام کند. بعد آمدم قم از آقای محمود هاشمی که عموزاده‌ام و فرماندار قم بود، پرسیدم ساواکی‌ها که با شریعتمداری خوب بودند، چرا طلبه‌ای را در بیرونی خانه‌اش کشتند؟ او به من گفت: پسر عمو، رئیس ساواک شب قبل آمد همین جا و تلفن شریعتمداری را گرفت و گفت: فردا ما می‌خواهیم برنامه‌ای را در بیرونی خانه‌ات انجام دهیم. تو باید تا سه روز از خانه بیرون نیایی و با توافق خودش بود که این کار انجام شد.